

جُستاری کوتاه درباره‌ی ترانه‌های گروه «کَمَل»

در میانِ آثارِ گروهِ کَمَل، برخی به یک قصه شبیه‌اند؛ گویی ما در حالِ شنیدنِ سرگذشتِ یک انسان هستیم. این قطعه‌ها، لحظاتِ مختلفی از سرگذشتِ آدمی را در یک قاب گذاشته و ما را به تماشا و تأمل دعوت می‌کنند. در دلِ این قصه‌ها، رنج‌ها روایت گشته و زیسته می‌شوند اما انسان، در آن‌ها متوقف نمی‌ماند؛ نشانه‌هایی تازه کشف می‌شوند و با کشفِ آن‌ها، خویشتنِ آدمی نیز تازه شده و به پویش و حرکت دعوت می‌شود. بدین‌سان، گویی تجربه‌ای مقدس در لحظه‌ای مقدّر برای آدمی رقم می‌خورد.

«زمانی که در خندیدن می‌گذرد، فرصتی کافی است تا عشق بتواند در را بگشاید و همه چیز را تغییر دهد.»

در «وداع‌های طولانی»^۱، یک «مسافر» «در بعد از ظهری گرم» در پارک نشسته و به منظره‌های روبرو می‌نگرد. «نسیم، بادبادک بچه‌ها را با خود می‌برد» و مسافر با دیدنِ این صحنه، به سفرِ خود، دلتنگی و جدایی می‌اندیشد و آن‌گاه به گفتگو با این «گذشته‌ی حاضر» می‌پردازد:

«گرچه از رفتن بیزارم، اما می‌دانم این سفر، درست‌تر و بهتر است. وداع‌های طولانی، سخت غمگین‌ام می‌سازد.

رفتنِ اکنون‌ام را ببخش.

می‌دانی که بسیار دلتنگ‌ات خواهم شد و دلتنگِ آن روزهایی که با هم گذراندیم.» سفر، معنا و ضرورتِ خود را دارد، اما با خانه‌ای که زمانی در آن می‌زیستیم، چه باید کرد؟ مسافر نشسته است و به معنای سفرِ خویش می‌اندیشد. دلتنگی و دوری از خانه‌ی گذشته‌ها، وجود او را فراگرفته است و چنین می‌نماید که سفر- هر چند ضروری می‌نماید- کاری است دردآلود. پس باید منتظرِ شبی تاریک بود. اما مسافر، حضورِ روشنایی تازه‌ای را در شب کشف می‌کند:

«روز سپری شده

و ماه طلوع می‌کند-

او آهی می‌کشد

در حالی که لبخندی در چشمانش است.»

ماه، همدلیِ کیهان با مسافران است: او خود مسافری است جاودانه در تکمیل و بعد از تمام شدن و غیاب، باز از نهان پیدا و زنده می‌گردد و به این ترتیب ماهِ جاودانِ مسافران تواند بود. با کشفِ حضورِ این روشنی‌بخش نو، مسافر ما جانی تازه می‌گیرد تا بار دیگر با دیوارها و حصارهای زندگیِ خویش روبرو شود؛ اما این بار، اندیشیدنیِ توأم با «ماه» طلوع کرده در شب»:

«در پارک،

با این‌که دیروقت بود،

او می‌نشیند و دیوار را می‌نگرد.

و به یاد می‌آورد

روزی که خانه را ترک کرد...»

اکنون، «گذشته» هم‌چنان حضور داشته و مرور می‌شود، اما باری سنگین بر دوشِ مسافر نیست؛ هم‌سفری است به سوی آینده. ماه در تکمیل، دیروز و امروز، هر دو را در خود دارد. مسافر ماه‌بین، نیز می‌آموزد که گذشته را رها نکرده و با خود به آینده برَد. مسافر، خواسته‌ی این گذشته را در جان خویش، توشه‌ی سفر می‌سازد: «فرجامِ این سفر، مقصد و مقصودِ هر دوی ماست؛ ناتمام‌مانده‌ها را نیز با خود هم‌سفر کن.» برای مسافر، آینده دیگر ترکِ گذشته نیست؛ تکمیلِ گذشته است.

«من
در جهان‌ام که می‌شکفد
جهان‌هایی را می‌برم
که ناکام مانده‌اند»

«رایبند رانات تاگور»

مشابهِ چنین قصه‌های موسیقایی‌ای را در قطعه‌های دیگری هم‌چون «رَجَز» و «بندرگاهِ اشک» نیز می‌توان مشاهده کرد.

دسته‌ای دیگر از آثارِ گروهِ کَمَل، با پرسش آغاز می‌شوند و موسیقی و شعر، به فهم، تأمل در آن و جستجوی پاسخی برای آن پرسش می‌پردازند؛ پرسشی که از جانِ آدمی برخاسته و او را درگیرِ خود ساخته است. در شروعِ قطعه‌ی «گم‌گشته و پیدا شده» این پرسش قرار

دارد: «از کدام گذشته آمده‌ای؟ و در کدام گذشته بوده‌ای؟». یا در شروع قطعه‌ی «قهرمانان»، پرسیده می‌شود: «خویشتن والای من، آیا تو تنها یک اسطوره‌ی ساختگی هستی؟»

این پرسش‌ها، همراه با حرکت موسیقی، حرکت می‌کنند و خواهان یافتن پاسخ هستند. آنچه در ادامه‌ی چنین قطعه‌هایی می‌بینیم، فراز و نشیب‌هایی است که آدمی در مواجهه با این پرسش‌های وجودی دارد. به این ترتیب عشق، تنهایی و بیهودگی، سرزمین پدری و زمان از دست‌رفته برخی از موضوعاتی‌اند که در آثار گمل، مورد پرسش و تأمل قرار می‌گیرند.

«مانع‌اش مشو،
فرصت از دست‌رفته را بازگیر.
مانع‌اش مشو،
و بیهودگی را حیات بخش.»

برخی آثار دیگر، با مرور یک تجربه یا بیان یک حقیقت از یاد رفته آغاز می‌شوند. «درست در دست تو»^۲ از آلبوم «مسافر متوقف‌شده»، یکی از آن قطعه‌هاست:

«زمانی که در خندیدن می‌گذرد
فرصتی کافی است تا عشق بتواند در را
بگشاید و همه چیز را تغییر دهد.»

رجوع به این تجربه، ما را متوجه پتانسیلی در زندگی می‌کند که از آن غافل بوده‌ایم؛ پتانسیلی که اکنون خیزش ایجاد می‌کند

و دست ما را در میانه‌ی تاریخ و زندگی می‌گیرد و به مواجهه‌ای شجاعانه‌تر و امیدوارانه‌تر می‌انجامد:

«آینده پیش روی ماست به وضوح و شفافیت بلور
و هر چه بادا بادا!»

این پتانسیل تازه، رودی است پرخروش که برای همراه شدن با آن و دگرگون کردن زندگی‌مان، کافی است که در برابر آن مانعی تراشیم:

«مانع‌اش مشو،

فرصت از دست‌رفته را بازگیر.»

بنابراین، خیزش تازه‌ی انسان، اجازه‌ی سخن دادن است به خویشتنی نادیده گرفته شده. لازم نیست خورشید را و تندباد را اختراع کنیم، کافی است پرده را به کناری بزنیم و پنجره را بگشاییم:

«مانع‌اش مشو،
فرصت از دست‌رفته را بازگیر.
مانع‌اش مشو،
و بیهودگی را حیات بخش.»

در پایان اشاره به این نکته، حائز اهمیت است که در بسیاری از آثار گمل، زیبایی، خلسه‌ای نیست که بیننده را آرامش و سُستی ببخشد، بلکه دگرگون‌کننده است؛ دگرگون‌کننده‌ی انسان و جهان. در قطعه‌ی «قهرمانان»^۳، زیباییِ راستین،

«تو با خون و عصاره‌ی
قلب و جان‌ات،
زاینده‌ی اسطوره‌ها خواهی
شد.»

«تصویرهای ساخته‌شده از خود را می‌شکند» و اجازه نمی‌دهد که ما به تعریف و تصویرمان از حقیقت، راضی باشیم، بلکه جستجویی پیوسته را از ما می‌خواهد. قهرمانان (یا اسطوره‌های زیبایی)، پذیرش و امنیتی گرمابخش فراهم کرده و رؤیایی ممکن را بیدار می‌کنند و به این ترتیب، ناتمامی شکل زیستن کنونی ما را آشکار می‌کنند:

«امنیت ببخش مرا- نقیض زندگی فعلی‌ام باش

تو تمام جهان من هستی حتی اگر فقط برای امروز باش.

و زنده باش در من تا ابد...»

زیبایی خواسته می‌شود، حضور پیدا می‌کند و ما را از این‌جا و اکنون برمی‌کند. اما کسی قادر به درک و پیوستن به آن خواهد بود که نه صرفاً احساسات خویش، بلکه قلب و جان خویش را در راه آن بدهد. حضور دگرگون‌کننده‌ی این «قهرمانان»، همراه با صدای سنگین طبلی است که پس از عبارت «و زنده باش در من تا ابد...» وارد می‌شود و ریتم آهسته‌ی پیش از خود را به حماسه پیوند می‌زند:

«قهرمانان، شما را صدا می‌زنم.
اسطوره‌ها، قلب و جان‌ام را سرشار خواهند کرد.

قهرمانان، شما را فریاد می‌کنم.
تو با خون و عصاره‌ی قلب و جان‌ات،
زاینده‌ی اسطوره‌ها خواهی شد.»

۱) Long Goodbyes

۲) Fingertips

۳) Heroes